

پژوهشی در فرهنگ ایران ؛ بر بنیاد اوستا – شاهنامه ؛ و تاریخ ؛
ارمغانی از بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا ؛
پژوهنده و گوینده : هومر آبرامیان
فراهم شده در استودیو ی بنیاد فرهنگ ایران
بخش دوم از کیومرث تا پایان کار سیامک

30/1

اینک سخن می دارم ؛
برای شما ای خواستاران ؛
و برای شما ای دانایان ؛
از دو نهاده ی بزرگ .
و می ستایم ؛
اهورا و اندیشه ی نیک را ؛
ودانش نیک ؛ و آیین راستی را ؛
تا فروغ و روشنایی را دریابید ؛
و برسایی و شادمانی رسید .

30/2

پس ؛
بهترین گفته ها را به گوش بشنوید ؛
و با اندیشه ی روشن بنگرید ؛
و هر یک از شما برای خویشتن ؛
از این دو راه یکی را برگزینید ؛
و پیش از رویداد بزرگ ؛ هر یک بدرستی آگاه شوید ؛
و این آیین را بیاموزید و بگسترانید .

درود به روان و فروهر زرتشت پاک ؛ بنیانگذار فرهنگ و آرمانشهر ایرانی ؛
درود به روان و فروهر کوروش بزرگ ؛ بنیانگذار تاریخ شاهنشاهی و دادگری که تاریخ جهان با داد و
دهش او آغاز می شود.
درود به روان و فروهر فردوسی بزرگ ؛ که بیش از نیمی از زندگانی پر بار خود را بر سر سرودن شاهنامه
گذاشت و شیرازه بند زبان فارسی و فرهنگ و ملیت ایرانی شد .
درود به روان و فروهر پورداود ؛ کوشنده ی نستوهی که اوستا را به فارسی گزارش کرد و این گرانبمایه
ترین بنمایه ی فرهنگ ایران را فرادست جویندگان راستی گذاشت ؛ و همه ی آن دیگرانی که راه او را
پی گرفتند و بر دستاوردهای گرانبهای او افزودند .

در گفتار پیشین نگاهی داشتیم به داوری برخی از فرزندگان و ایرانشناسان بلند پایگاه ایرانی و انیرانی
در باره ی فرهنگ و آرمانشهر نیاکانمان ؛ و نشان دادیم که فرهنگ ایرانزمین همانند درخت کهنسال و
پر برو باری است که ریشه های آن از سرچشمه ی همیشه جوشان آموزشهای زرتشت پاک مایه می

گیرند و رویش و بالش این درخت سر باسماں کشیده را فراهم می آورند . در ادامه ی گفتار نگاهی داشتیم به مرزهای گیتا شناسی ؛ یا جغرافیای ایران بزرگ ؛ و ایرینم وئجو Airyanem Vaejo که خاستگاه نخستین نژاد آریا است ؛ و گفتیم که ایرانیان از آنجا که دلبستگی ژرفی به پاسداری از ارزشهای فرهنگی نیاکان خود داشته اند ؛ از هزاره های پیش از تاریخ ؛ و زمانی بسیار پیش از پدید آمدن دانش دیرینه شناسی ؛ توانسته اند ؛ ماندمانهای تاریخی و فرهنگی خود را سینه به سینه بر گرده ی دل بکشند و پایایی و پویایی تاریخ و فرهنگ خود را از راه اسطوره ها و رازواره های داستانهای دینی ؛ از فراز و فرود رخداد ها و چمگردهای تاریخ بگذرانند ؛ و این کوله بار پر رنج ؛ و پر از شور زندگی و سازندگی و آزادمنشی را بدست توانای فردوسی بسپارند تا آنچه را که بر آنان گذشته است در پیاله ی شیواترین سخنان و شیرین ترین زبان بریزد و به زادمانهای پس از خود بسپارد ؛ تا بی گزند از باد و باران روزگار در گنج خانه ی زمان نگهداری شوند .

ژرفای زبان فارسی و ماندگاری و پویایی آن ؛ بیشک بدهکار کوشش شگفت انگیز فردوسی ؛ بزرگترین چامه سرایی است که رزمنامه ملی ایران را سرود . کاخ سر بلندی که فردوسی پی افکند آنچنان بلند و سر به آسماں کشیده است که فرسایش باد و باران روزگار را در آن راهی نیست . فردوسی خود می داند که چه ساخته و چه سروده است :

کهن گشته این نامه ی باستان ز گفتار و کردار آن راستان
یکی نامه نو کنم زین نشان کجا یادگار است از آن سرکشان

شاهنامه ی فردوسی از دیدگاه جستارها و داستانهایی که در آن آمده ؛ دریایی است بس فراخ و پر ژرفا که هر شناوری می تواند در آن شناگری کند ؛ اما تنها دست و پا زدن در این دریای فراخدامن ؛ شناور را به آن گنجینه های گرانبهایی که سینه به سینه به فردوسی رسیده اند نخواهد رسانید . برای دست یافتن به آن کوله بار رنجهها و شور سازندگی ؛ باید با چشمان تیز یاب ؛ به ژرفاها فرو رفت ؛ و مروارید های گرانبها بدست آورد و رازواره ها را شناسایی کرد .

در اینجا جا دارد که از کوششهای بسیار ارزنده ی استادان بلند پایگاهی مانند ؛ جلیل دوستخواه ؛ شاهرخ مسکوب ؛ محمد علی اسلامی ندوشن ؛ جلال متینی ؛ جلال خالقی مطلق ؛ احسان یار شاطر ؛ حبیب یغمایی ؛ محمد امین ریاحی ؛ منوچهر جمالی ؛ فریدون جنیدی ؛ مجتبی مینوی ؛ ذبیح الله صفا ؛ رضا زاده ی شفق ؛ رستم زرتشتی ؛ و بس بسیاریان دیگر سپاسگذاری کنیم و دستاوردهای کوششهای بیدریغشان را بشایستگی ارج بگذاریم ؛ و نیز همه ی آن کوشندگانی که در جای جای جهان ؛ انجمن ها ی فردوسی و شاهنامه خوانی بنیاد گذاشته اند ؛ و در راه گسترش دانش شاهنامه شناسی جانانه می کوشند . فره ی ایزدی همواره همراه آنان باشد و بماند .

در بخش پایانی گفتار پیشین گفتیم که در پی خشک شدن دریای بزرگ مرکزی ؛ رودها به دریاچه ها سرازیر می شدند و گل و لای باروری از خود برجا می گذاشتند . دشتها رفته رفته دارای مرغزارهای انبوه و گیاهان می شدند و جانوران دست آموز که همراه با مردمان می زیستند بسوی دشت روی می آوردند و در پی آنان انسان غار نشین نیز اندک اندک بدشت آمد .

این دوره از تاریخ ایران با دوره ی کیومرث که در شاهنامه آمده همانندی بسیار دارد و ما از راه شاهنامه بهتر از هر بنمایه ی دیگری می توانیم به این دوره از تاریخ این سرزمین سر بزیم ؛

سخنگوی دهقان چه گوید نخست که نام بزرگی بگیتی که جست

<p>ندارد کس آن روزگاران بیاد بگوید ترا یک بیک در به در کرا بود زان برتران پایه بیش که از پهلوانی زند داستان کیومرث آورد و او بود شاه جهان گشت با فر و آیین و آب که گیتی جوان گشت از او یکسره نخستین بکوه اندر آورد جای پلنگینه پوشید خود با گروه که پوشیدنی نو بد و نو خورش بخوبی چو خورشید بر گاه بود چو ماه د و هفته زسرو سهی ز گیتی بنزدیک او آرمید از آن بر شده فره ی و بخت اوی و زو برگرفتند آیین خویش</p>	<p>که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد مگر کز پدر یاد دارد پسر که نام بزرگی که آورد پیش پژوهنده ی نامه ی باستان چنین گفت کابین تخت و کلاه چو آمد ببرج حمل آفتاب بتابید از آن سان زبرج بره کیومرث شد بر جهان کدخدای سر تخت و بختش بر آمد بکوه از او اندر آمد همی پرورش بگیتی درون سال سی شاه بود همی تافت زو فر شاهنشهی دد و دام و هر جانور کش بدید دوتا می شدند بر تخت اوی برسم نماز آمدندیش پیش</p>
---	---

فردوسی ؛ کیومرث را نخستین پادشاه می داند و دوره ی پادشاهی او را سی سال می شمارد .
 اما چنانچه دیدیم ؛ اینگونه پادشاهی که بما نشان داد ؛ با داده های تاریخ ؛ و با خرد ما سر سازگاری
 ندارد ؛ پادشاهی که بجای تن پوش شاهانه ؛ پوست جانوران بتن کرده و بجای کاخ ویژه ی پادشاهان ؛ در
 مغاک زمین ؛ و در شکاف کوهها به سر می برد ؛ و بجای وزیران و رایزنان و اسپهبدان ؛ دد و دام و دیگر
 جانوران دوره اش کرده اند .

اما اندرز این بزرگ مرد فرهنگ و ادب ایرانزمین را فراموش نکرده ایم که در سر آغاز شاهنامه مارا زنهار
 می دهد که :

<p>تو این را دروغ و فسانه مخوان از آن هر چه اندر خورد با خرد پس پروانه بدهید برای شناختن رمز و راز پادشاهی کیومرث ؛ یکبار دیگر این بخش از سروده ی فردوسی را بند به بند بازنگری کنیم ؛ و هر کجا نیاز آمد ؛ از اوستا و دیگر بنمایه های کهن ایرانی یاری بجوییم . می گوید :</p>	<p>بیک سان روشن زمانه مدان دگر از ره رمز معنی برد</p>
--	--

<p>سخنگوی دهقان چه گوید نخست واژه ی دهقان که تازی شده ی دهگان پهلوی است ؛ بجز آرش ؛ دارنده ی ده ؛ و سرپرست ده ؛ و کشاورز ؛ در شاهنامه ؛ برای ایرانیان نژاده ؛ یا اصیل هم بکار رفته است . که بود آنکه دیهیم بر سر گذاشت ندارد کس از آن روزگاران بیاد</p>	<p>که نام بزرگی بگیتی که جست</p>
---	----------------------------------

دیهیم ؛ کلاه و افسر پادشاهی است ؛ اما سخن از زمانی در میان است که : ندارد کس آن روزگاران
بیاد .

بدین ترتیب ما را به فراسوی زمان می برد ؛ به روزگاری که نشانه های روشنی از آن فرادست ما نیست ؛
اگر هم چیزی از راه دانش دیرینه شناسی بدست آورده ایم ؛ آنچنان در زیر غبار زمان پوشیده است که
جز از راه گمان راه بجایی نمی بریم :

مگر کز پدر یاد دارد پسر بگوید ترا یک بیک در بدر
همان یادمانهای کم رنگی که سینه به سینه از زادمانی به زادمان دیگر رسیده و در برخی از بنمایه های
کهن مانند اوستا و دینکرد و داستانهای رازواره ای جا خوش کرده اند .

که نام بزرگی که آورد پیش که را بود از آن مهتران پایه بیش
پژوهنده ی نامه ی باستان که از پهلوانی زند داستان
نامه ؛ همان کتاب تازی است ؛ و جای بسیار دریغ است و درد که ما ایرانیان ؛ با داشتن اینهمه واژه های
زیبا ی فارسی هنوز هم واژه های تازی را بکار می بریم ؛ ما در زبان خود ؛ برای کتاب هم واژه ی « نامه »
را داریم و هم واژگان دیگری مانند ؛ (نامک) ؛ (نسک) ؛ و (ماتیکان) را . برای کتابخانه هم می توانیم
از واژه های (نامک سرا) و (نسک سرا) و (ماتیکان سرا) بهره بگیریم و واژه های تازی را از زبان خود
بکنیم و دور بیندازیم .

بهر رو از این سخن فردوسی در می یابیم که نامه ای نوشته شده بزبان پهلوی را فرادست خود داشته
است ؛ اینکه می گوید : که از (پهلوانی) زند داستان ؛ در اینجا واژه ی « پهلوانی » به چه تهمتنی و زور
آوری نیست ؛ بلکه همان زبان پهلوی است که داستانها ی دوران باستان ؛ به آن زبان نوشته شده بودند و
فردوسی این زبان را بخوبی می دانسته است .

در سر آغاز شاهنامه هم فردوسی به این نامه اشاره ای دارد آنجا که می گوید :

یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده ی روزگار نخست	گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد کاین نامه را یاد کرد
بیرسیدشان از کیان جهان	وزان نامداران فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند	که ایدون بما خوار بگذاشتند

ما در پژوهش خود ؛ هنگامی که به زمان فردوسی و آغاز کار شاهنامه برسیم به گستردگی در این
زمینه سخن خواهیم گفت ؛ در اینجا تنها یادآوری این نکته بایسته آمد که فردوسی در سرایش شاهکار
بی همتای خود ؛ نامه ای بزبان پهلوانی فرادست خود داشته ؛ و از آن نامه بهره ی فراوان گرفته است ؛
و اما اینکه تا چه اندازه نسبت به آن نامه و داستانها ی بر آمده از آن وفادار بوده مانده است یا نه ؛
جستاری است که بهنگام خود پیرامون آن سخن خواهیم گفت .

پژوهنده ی نامه ی باستان که از پهلوانی زند داستان
چنین گفت کابین تخت و کلاه کیومرث آورد و او بود شاه
پس دانسته شد که نخستین پادشاه روی زمین کسی بوده است بنام « کیومرث » اما ادامه ی گفتار ؛
آنچنان پیچیدگی به همراه دارد که سخن فردوسی را به یک چیستان دگر گون می کند :

که چون خود شد او بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر تخت و بختش بر آمد ز کوه پلنگینه پوشید خود با گروه

واژه ی کدخدا برخاسته از زبان پهلوی ؛ بجم بزرگ ده و بزرگ خانه است ؛ اما در اینجا آرش پادشاهی را هم بهمراه دارد . در این چیستان ما را با پادشاهی آشنا می کند که تختگاهش را در میان شکاف کوهها گذاشته ؛ و پوست پلنگ بتن کرده است ؛ نه تنها پادشاه ؛ بلکه همه ی گروه وابسته به پادشاهی او از پوست جانوران جامه دارند ؛ به سخن دیگر ما را به دورانی برده است که مردمان هنوز شگرد ریسندگی و بافندگی ؛ و فراهم آوردن جامه را نمی دانستند ؛ در اینجا باید از فردوسی ؛ این آموزگار بزرگ پرسید که استاد !! این چگونه پادشاهی است که از آن سخن می گویی ؟ ! مردمی که هنوز هزاران سال از آیین شهریگری بدورند ؛ مردمی که هنوز شیوه کشت نمی دانند ؛ که بجای خانه ؛ همانند جانوران نارام زی (یا وحشی) درمغاک زمین و یا در شکاف کوهها به سر می برند ؛ اینچنین مردم بی سر و سامان را با پادشاهی چکار؟

شهروندان ؛ یا رعایای این پادشاهی بی سر و سامان چه کسانی می توانستند بوده باشند ؟ !!
اما خوشبختانه پیش از اینکه ما این پرسش را پیش روی استاد بگذاریم ؛ او خود پاسخ را داده است :

دد و دام هر جانور کش بدید ز گیتی بنزدیک او آرمید
دوتا می شدند بر تخت او از آن بر شده فره ی بخت او

بدین ترتیب دانسته می شود که رعیت این پادشاه کوه نشین ؛ و بی بهره از تن پوش و کاخ پادشاهی ؛ دد و دام بوده اند ؛ و این زمانی است که مردمان همراه بانوبه جانوران در یک زیستگاه بسر می بردند ؛ همانگونه که امروز هم همه ی جانوران ؛ بجز آدمی ؛ با هم بسر می برند .
اما چیستان دیگر اینجا است که استاد سخن نه تنها کیومرث را « شاه » می نامد ؛ بلکه دوره ی پادشاهی او را نیز سی سال می شمارد .

به گیتی بر او سال ؛ سی شاه بود بخوبی چو خورشید برگاه بود
می بینیم که کیومرث به درازای سی سال ؛ پر فروغ و درخشان ؛ همانند خورشیدی تابناک ؛ بر اریکه شهریاری نشسته و :

همی تافت زو فر شاهنشهی چو ماه دو هفته زسرو سهی

اینک زمان رسیده است که ببینیم این « کیومرث » کیست و در پهنه ی رازواره ها و اسطوره های ایرانی ؛ کارو بارش چیست .

چنانچه پیشتر نیز گفته بودم نکات تاریک و رازوارگیهای شاهنامه را جز بیارمندی اوستا و دیگر بنمایه های کهن ایرانی نمی توان شناخت . بنا براین در همین جا باید شاهنامه را کنار بگذاریم و بسراغ اوستا برویم .

در اوستا که کهن ترین و گرانمایه ترین مانده مان نیاکان ایرانی ما است ؛ نام کیومرث به پیکر **Gaya** **Maretan** آمده است که خود یک نامواژه ی دوبهری از زبان اوستایی است . بهر نخست آن **Gaya** به چم زندگی و جان ؛ و بهر دوم **Maretan** به چم درگذشتنی و مردنی است . این واژه در زبان اوستایی شاخه های بسیار دارد که یکی هم همان **Merta** به چم مردن است که در پهلوی **Mortam** و در زبان فارسی امروز مردم گفته می شود . از آنجا که پایان زندگی آدمی مرگ است ؛ از اینرو او را « مردم » یا مردنی نامیدند . واژه ی (مرد) نیز از همین بن واژه برخاسته است . در بخش های آینده ی این رشته گفتار ها خواهیم دید که در جهان بینی ایرانی ؛ « زُن » سرچشمه و بنیاد زندگانی و « مرد » پایان

آن است. بنا بر این همدایش؛ یا ترکیب زن و مرد؛ یا «مرگ و زندگی» پوشش نا ایستای هستی رادر پی می آورد.

این **Gaya Maretan** که در زبان پهلوی به **gayomart** و در فارسی به «کیومرث» دگرگون شد نام نخستین آدم؛ یا نخستین گروه مردمان است؛ و خواه ناخواه ما را به دوره ی پیش از آغاز دوره ی یخبندان بزرگ راهنمایی می کند.

در اوستا بارها فروهر کیومرث ستوده شده است؛ اما یشت سیزدهم آگاهی بیشتری در باره ی کیومرث به ما می دهد؛ در بند هشتاد و هفتم از فروردین یشت می خوانیم:

فروهر کیومرث پاک را می ستاییم؛ نخستین کسی که به گفتار و آموزش اهورا مزدا گوش فرا داد؛ از او خانواده ی ممالک آریا و نژاد آریا پدید آمد.

از این یشت بخوبی دانسته می شود که کیومرث آدم نخستین؛ یا اشاره به نخستین مردمان است که نژاد آریا از آنان پدید آمد.

در یسنا 26 میگوید: فروهرهای مردان پاک را می ستاییم؛ فروهرهای زنان پاک را می ستاییم؛ همه ی فروهر های نیک توانای پاک پارسایان را؛ از کیومرث تا به سوشیانت پیروز گر. از این گفته هم در می یابیم که کیومرث نخستین آدم است؛ همچنانکه سوشیانت پیروزگر آخرین آنها خواهد بود.

در داستانهای ایرانی؛ به کیومرث؛ فرنام؛ یا لقب «گرشاه» داده اند. «گر» یک واژه ی اوستایی و بجم کوه است؛ در یسنا هات یک؛ بند چهاردهم؛ و یسنا هات دو؛ بند چهاردهم؛ و یسنا هات سه؛ بند شانزدهم و چند جای دیگر بهمین پیکر و آرش آمده است. بنا بر این «گرشاه» را می توان به (شاه کوه) یا (کوه شاه) برگردان کرد؛ برخی از تاریخ نویسان دوره ی اسلامی که آرش این واژه را نمی دانسته اند به دستاویز نزدیکی آن با واژه ی گل او را (گل شاه) نامیده اند و این دریافت با داستانهای اسلامی در باره ی آفرینش آدم نخستین که از گل سرشته شده بود نزدیکتر است؛ و از آنجا که کیومرث نیز در داستان آفرینش ایرانی (نخستین آدم) و از سویی فرنام «شاه» را نیز با خود داشته است او را (گل شاه) نامیده اند و برخی مانند حمزه ی اصفهانی از اینهم فراتر رفته او را (ملک الطین) خوانده اند؛ اما برخی دیگر مانند بلعمی و بیرونی که آرش این واژه را می دانستند او را (ملک الجبل) نامیده اند.

برخی دیگر از نویسندگان مسلمان که از کیومرث یاد کرده اند؛ آنچنان داستانهای دراز و بی مایه بهم تنیده و بافته؛ و پندارهای بیمارگونه ی خود را با آن آمیخته اند که گاهی کیومرث بایکی از پیامبران یهود که نامشان در قران آمده یکی دانسته می شود!! در اینجا یادکردهای دوتن از نویسندگان مسلمان را از کیومرث پیش روی شما می گذارم؛ تا ژرفای نادانی و خرافه باوری آنان را بنگرید و ارج فردوسی و شاهکار بی همتای او را بدانید.

مسعودی؛ نویسنده ی نامدار مسلمان در مروج الذهب می نویسد: «سر پادشاهان کیومرث بود... وی پسر آدم و فرزند بزرگتر او بود... برخی پنداشته اند که کیومرث؛ امیم پسر آرام پسر سام؛ پسر نوح بود؛ زیرا نخستین کس از فرزندان نوح که بفارس اقامت گزید امیم بود... تبری نیز در پوشینه ی یکم تاریخ خود می نویسد: «بیشتر دانشوران پارسی پنداشته اند که کیومرث همان آدم است... برخی گفته اند که او عامر ابن یافث ابن نوح بود و مردی کهنسال بود و سالار قوم بود و بکوه دنیبوند از جبال طبرستان مشرق مقیم بود؛ در آخر عمر جباری کرد و نام آدم گرفت و گفت هر که مرا جز این بخواند گردنش بزنم؛...»

اینها دونمونه از پس دانشی کسانی بود که خواسته اند تاریخ نیاکان ما را با باورهای اسلامی خود بهم بیامیزند و برای آنگونه باورهای خرد ستیز پایگاه دانشی پدید آورند .

بجز اوستا در دیگر نامه های پهلوی نیز (کیومرث) نام همان نخستین کسی است که (اهرمزد) بیافرید .

در بندش ؛ گزارش مهرداد بهار می خوانیم : « به دین گوید که من مردمان را به ده گونه فراز آفریدم ؛ نخست آن کیومرث روشن و سپید چشم است . » .

این روشنی چهره و سپید چشمی کیومرث را در بندش بیاد داشته باشیم تا یکبار دیگر به شاهنامه برگردیم و سخن فردوسی را در این زمینه پی بگیریم که :

بگیتی براو سال ؛ سی شاه بود
بخوبی چو خورشید برگاه بود

اینک ببینیم فردوسی این شماره ی سی را برای پادشاهی کیومرث از کجا آورده است ؟؟ .
در داستانهای آفرینش ؛ (کیومرث) تا سه هزار سال در آرامش و آسایش می زیست و تا این هنگام پیری و بیماری و مرگ در او راه نداشت ؛ در این سه هزار سال اهریمن در تاریکی و پس دانشی به سر می برد و نیروی فراز تاختن بر آفریده های هرمزد و میراندشان را نداشت ؛ و از بیم کیومرث پرهیز کار سر بر نمی داشت ؛ تا آنکه سر انجام پس از پایان سه هزاره ی نخست ؛ اهریمن به انگیزش دیو بانوی تبهکاری بنام (جهی) از آن گیچی فراز جست و همراه با سپاه دیوان بر آفرینش هرمزد تاختن فراز آورد و در گیرو دار آن پیکار کیهانی ؛ بر آب و زمین و گیاه و آتش ؛ و بر همه ی دیگر آفریده های هرمزد آزار رسانید و سر انجام بر کیومرث نیز تاختن گرفت و شهوت و آز و نیاز و تنبلی و رنج و گرسنگی و بیماری و مرگ را پدید آورد .

از زمان خیزش اهریمن و پتیارگی او زمان زندگی و خدایگانی کیومرث به سی سال بریده شد ؛ چنانکه پس از تازش اهریمن سی سال بزیست ؛ پس از آن بر پهلوی چپ بر زمین افتاده بمرد . در این هنگام تخمه ی او بر زمین فرو ریخت و فروغ خورشید ؛ آنرا پاک و بی آلایش بساخت و ایزد پیک خدایی ؛ بنام نریوسنگ ؛ به همراه امشه سپینته سپندار مذ ؛ به پاسداری آن گمارده شدند ؛ و سر انجام پس از گذشت چهل سال از این تخمه ی پاکیزه ؛ « مشیه » و « مشیانک » در پیکر گیاه ریواسی از زمین فرا رستند ؛ و پس از چندی این گیاه به دو شاخه شد ؛ و نخستین زن و مرد از این دو شاخه پدید آمدند ؛ این دو ؛ پس از پنجاه سال بهم بر آمدند و فرزندان بسیار پدید آوردند .

در همین بخش از داستان آفرینش ایرانی ؛ یک نکته بسیار شایان ژرف نگری هست ؛ و آن اینکه زن و مرد هر دو با هم ؛ و در یک زمان ؛ در همسری و همسنگی و برابری آفریده می شوند ؛ هیچیک از دنده ی دیگری پدید نمی آید ؛ هیچیک دیگری را فریب نمی دهد ؛ و هیچیک به پاد افره نافرمانی ؛ از درگاه خداوندی رانده نمی شود . از همین جا ؛ نخستین گامه ی جدایی سرشت و درونمایه فرهنگ ایرانی ؛ با جهان بینی دینهای ابراهیمی آغاز می شود ؛ و والامنشی و فرازمنندی این فرهنگ را بر خ می کشد .

ما در گفتار دیگری زیر نام « از سوشیانس تا بهاء الله » دگرگونیهای بنیادین میان فرهنگ ایرانزمین و فرهنگ دینهای ابراهیمی را بگسترده گی باز نموده و فرا دست شما گذاشته ایم . آن گفتار در دو بخش فراهم شده و نکات بسیار ارزشمندی از فراپویی آدمی در فرهنگ ایرانزمین را در برابر

فروپویی آدمی در فرهنگ دین های ابراهیمی به نمایش می گذارد؛ در همین جا همه ی شما یاران خوب دانش پژوه؛ و بویژه کسانی را که از روی کم دانشی به آیین بهاییگری روی آورده اند؛ به شنیدن آن گفتار فرا می خوانم.

در ادامه ی داستان کیومرث باز در بندهش می خوانیم: ششم نبرد را با اهریمن کیومرث کرد؛ از آنجا که بر سپهر کیومرث پیدا بود؛ در تازش اهریمن؛ بر اثر نبرد اختران و اپاختران سی سال بزیست. باز گوید: زروان پیش از آمدن اهریمن چنین گفت که کیومرث تکاور را به سی سال زندگی و شاهی مقدر شد:

به گیتی بر او سال؛ سی شاه بود
بخوبی چو خورشید بر گاه بود
همی تافت زو فر شاهنشاهی
چو ماه دو هفته ز سرو سهی

در بندهش ترتیب آفرینش گیتی چنین آمده است: « نخست آسمان را آفرید؛ دیگر آب را؛ سدیگر زمین را آفرید؛ چهارم گیاه را آفرید؛ پنجم گوسپند را آفرید ششم کیومرث را آفرید روشن چون خورشید؛ ... از اینجا می توان دریافت که چرا فردوسی می فرماید: (بخوبی چو خورشید بر گاه بود). پژوهندگان جوان خوب است که این ترتیب آفرینش را در داستانها ایرانی؛ با داستان آفرینش در تورات و قران کنار هم بگذارند تا همه ی دانستنی ها را بدانند و به یک دزدی بزرگ ادبی که مایه ی تیره روزگاری مردمان را در سراسر جهان فراهم آورد پی ببرند.

بهر روی همانندی (کیومرث) با ماه دوهفته نیز به رازواره های ایرانی بر می گردد؛ در این جهان بینی؛ پایان چهارده؛ و آغاز پانزده سالگی؛ سن رسایی و توانایی و برومندی است؛ کیومرث برای یاری هرمزد و ستیزیدن با اهریمن آفریده شد؛ از اینرو « اهوره مزدا او را در پیکر آدمی بالا بلند؛ و پانزده ساله بیافرید »؛ ... هنگامی که آن دیو بانوی تبهکار بنام (جهی)؛ اهریمن را به فراز تاختن بر آفریده های هرمزد بر می انگیزد به اهریمن می گوید: بر خیز ای پدر ما؛ زیرا من در آن کارزار چندان درد بر مرد پرهیزکار و گاو ورزا هلم؛ که به سبب کردار من زندگی نباید؛ فره ی ایشان را بدزدم؛ آب را بیازارم؛ آتش را بیازارم؛ گیاه را بیازارم؛ همه ی آفرینش هرمزد را بیازارم ... اهریمن سر جهی را می بوسد و می گوید: ترا چه آرزو باشد بخواه تا ترا دهم؛ آنگاه هرمزد به خرد همه آگاه می داند که بدان زمان آنچه (جهی) خواهد؛ اهریمن تواند داد؛ هرمزد به صلاح کار؛ آن تن زشت گونه ی چون وزغ اهریمن را چون مرد جوان پانزده ساله ای به جهی نشان داد؛ جهی اندیشه به آن بست و به اهریمن گفت که مرد کامگی را به من ده تا به سالاری او در خانه بنشینم.

اینهم نشانه ی دیگری بود از پایان چهارده و آغاز پانزده سالگی که حتی تن زشت گونه چون وزغ اهریمن نیز دل از جهی پتیاره می رباید.

باز در بندهش آمده است: هنگامی که اهریمن به پتیارگی آمد؛ هرمزد؛ زمان درنگ خدای را به تن؛ پانزده ساله؛ روشن و سپید چشم و بلند و نیرومند فراز آفرید.

در ادب ایرانی و در نوشته های ایرانیان؛ چه پیش و چه پس از اسلام نیز نمونه های بسیاری در این زمینه می توان یافت که زیبارخان؛ بسان ماه دو هفته نامیده شده اند.

و اما (سرو سهی) که بگفته ی فردوسی؛ فر و فروغ کیومرث از فراز آن می تابید: « سرو » واژه ای است از زبان پهلوی و نام درختی است دارای شاخه های کوتاه؛ پوشیده از برگهای سوزنی که بیشتر در کرانه های کوهستانی و جنگلهای باختری ایران می روید و بلندایش تا بیست متر می رسد؛ همیشه سبز؛ و چوب آن سخت و با دوام است. و (سهی) به چم راست رسته؛ و راست ایستاده است؛

بنا براین (سرو سهی) ؛ یعنی (سرو راست رسته) که آنرا (سرو آزاد) نیز می گویند ؛ در شاهنامه ی فردوسی بسیاری از پهلوانان و نام آوران ایرانی با فرنام (سرو سهی) ؛ و گاه (سرو آزاده) نام برده شده اند ؛ چنانچه بهنگام باز آمدن سیاوش از زابلستان و پذیره شدن سپاه ایران از او می گوید :

بهر کنج بر ؛ سیسد ایستاده بود میان همه (سرو آزاده) بود

و (سرو آزاده) در اینجا کسی جز سیاوش نیست ؛ این درخت همیشه سبز ؛ از دیر باز ؛ نماد ایران و ایرانی بوده است ؛ از همین رو فردوسی شاهنامه را « سرو سایه فکن » می نامد . پس دانستیم که فرو تابیدن فر و فروغ کیومرث از فراز سروسهی بگونه ای شناسه ایرانی بودن او را نشان می دهد .

اینک بپردازیم به این پرسش که چرا چنین « شهریار پرفرو فروغی » تختگاه پادشاهیش را در شکاف کوهها گذاشته بود .

که خود چون شد او بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندر آورد جای

سر تخت و بختش بر آمد زکوه پلنگینه پوشید خود با گروه

روشن است که شهرگیری ؛ یا تمدن با (کوه نشینی) پیوندی ندارد ؛ مادر شهرگیری کشاورزی است نه کوه نشینی ؛ مردمان کشت کار ؛ بر سینه ی دشتهای فراخ و در کنار رودخانه ها و رودبارها ماندگار می شوند تا کشت خود را پاس بدارند و آنرا ببار بنشانند ؛ و اینک که ماندگار شدند ؛ به سر پناهی برای زیستن نیاز خواهند داشت ؛ از اینجا است که خانه سازی و در پی آن ساختن ستورگاه و آموزشگاه و درمانگاه و زمین بازی برای کودکان و راههای هموار برای جابجایی کالا ؛ و در گامه های پسین تر ؛ تئاتر و سینما و موزه و دانشگاه و جز اینها پدید می آیند و بر بست ها ؛ و هنجارهای شایسته ی شهر نشینی را با خود بهمراه می آورند ؛ مردم کوه نشین که در جستجوی خوراک همراه با دیگر جانداران گرسنه ؛ هر روز از جایی بجایی می شوند ؛ نه بخانه نیاز دارند و نه به آیینهای روستا نشینی یا شهرگیری .

اما از سوی دیگر می بینیم که در جهان بینی ایرانی و نیز در اسطوره های بسیاری از مردمی که ریشه در ژرفای تاریخ دارند ؛ (کوه) از ویژگی و فرازمندی بسیار برخوردار است ؛ شاید از اینرو که در دوره های پیش از تاریخ ؛ غارهای کوهستان ؛ بهترین جان پناه برای گریز از یخبندان ؛ و جانوران نارام زی ؛ یا (وحشی) بوده اند . در ادب مزد یسنا میان (فر) ؛ که در باره ی آن گفتگو خواهیم کرد ؛ و کوه ؛ پیوند تنگاتنگی دیده می شود . به فرازهایی در این زمینه نگاه می کنیم

- کوه ؛ والاترین جایگاه فروغ ایزدی و رسیدن آدمی به جهان بالا است .
- پل چینونت که گذرگاه بهشت و دوزخ است بر چکاد کوه البرز بنا کرده است .
- کوه نگهدار بنیاد گیاهان و سرچشمه ی باروری و فزونی بشمار آمده است .
- کوه جایگاه بر آمدن روشنایی و بیرون آمدن آبها است . بنا بر داده ها ی بندهش و همچنین یشت ها ؛ ستارگان و ماه و خورشید ؛ بر چکاد البرز دور می زنند ؛ بنا براین همانگونه که روشنایی از البرز بر آمده و دگر باره به سوی آن فرو می نشیند ؛ آب نیز از البرز بیرون آمده و به آن فرو می ریزد .
- کوه جایگاه خوراک مردمان شناخته شده و بنا بر بندهش ؛ این کوهها آفریده شد تا مایه ی خوراک پیشوایان ؛ ارتشتاران ؛ و برزیگران باشند .
- کوه ؛ جان پناهی است در برابر اهریمن ؛ در افسانه های ایرانی آمده است که از تازش اهریمن زمین لرزه ای شد و آشوب و هراس زمین را فرا گرفت ؛ آنگاه زمین کوهها را چون بارو ؛ و جان پناهی در برابر اهریمن فراز افراشت .

- در دوره های یخچالی ؛ کوه جان پناهی برای گریز از اهریمن سرما بود .
 - ایزد مهر از چکاد البرز جهان را می نگرد و آنرا پاس می دارد .
 - بغ بانو اردویسوره آناهیتا ؛ ایزد بانوی آبها؛ که خود به پهنایی و سر شاری همه ی رودهای جهان است ؛ از چکاد البرز که به بلندی ستارگان و روشن آسمان است ؛ بر زمین روان می شود .
 - ایزد هوم ؛ در بلند ترین چکاد هرا ؛ که نام کهن تر البرز است نیاز آورد و نیایش کرد تا افراسیاب تورانی گنهگار را به زنجیر کشد .
 - تهمورث دیوان مردم آزار را به بند کشیده و در شکاف کوهها و در ژرفای غارها زندانی کرد .
 - هوشنگ و تهمورث و جمشید ؛ همواره در بالای کوه هرا نیایش و قربانی کرده اند .
 - فریدون ؛ اژی دهاک سه کله ی سه پوزه ی دارنده ی هزار چستی را در کوه به زنجیر کشید .
 - آرش کمانگیر برای مرز بندی ایران و توران ؛ بر کوه رفت و از فراز البرز تیر انداخت و تیر او تا جیحون فراز آمد .
 - نشیمنگاه سیمرغ ؛ پرنده ی همه دانا و زن خدای ایرانی بر بالای کوه بوده است .
 بد نیست نگاهی هم به جایگاه والای کوه در جهان بینی و داستانهای مردم دیگر داشته باشیم :
 ویشنو ؛ یکی از خدایان بزرگ هندو در کوهستان بسر می برد .
 خدایان یونانی همگی بر فراز کوه المپ خانه دارند .
 کشتی نوح بر کوه آرات نشست .
 موسی برای دیدن و گفت و شنود با یهوه ؛ بر کوه سینا می رفت .
 عیسی برای نیایش بکوه زیتون رفت

نمونه هایی که گفته شدند و سدها هزار نمونه ی دیگری که گفته نشدند ؛ فرازندی و جایگاه والای کوه را در جهان بینی ایرانیان و دیگر مردمان جهان در دوره های پیش تاریخی نشان می دهند ؛ بنا براین جای شگفتی نمی ماند که چرا « کیومرث » تختگاه فرمانروایی خود را در کوه بنا کرد و : (سر تخت و بختش بر آمد زکوه) . می توان گفت که این سخن ؛ بگونه ای ارزش ؛ و فرا بود کیومرث را در اسطوره ها و رازواره های ایرانی نشان می دهد . بنا براین اینکه کیومرث به همراه داد و دام بسر می برد ؛ این همنشینی و دمخوری با جانوران ؛ بهیچ روی از ارزش مینوی او نمی کاهد .
 پس جا دارد که ما نیز به کوه برگردیم و داستان کیومرث را پی بگیریم :

دوتا می شدند بر تخت اوی از آن بر شده فره و بخت اوی

دوتا شدن ؛ نشان همان کرنش کردن است ؛ که بسادگی می بینیم همه ی جانوران ؛ از ریز و درشت ؛ بی آزار و پر آزار ؛ در برابر کیومرث کرنش می کنند ؛ این کرنش کردن جانوران ؛ بگونه ای بسیار روشن ؛ برتری آدمی را بر دیگر جانوران نشان می دهد ؛ هر چند کیومرث ؛ یا بهتر است بگوییم مردمان نخستین همراه با همه ی دیگر جانداران نارام زی در یک زیستگاه به سر می بردند ؛ اما فراموش نکرده ایم که آدمی بدستگیری هوشمندی و توانمندیهای ویژه ی تنی ؛ باشنده ای است ابزار ساز ؛ دانش دیرینه شناسی نشان می دهد که آدمی از نزدیک دو میلیون سال پیش ؛ شگرد ساختن برخی از دست افزار سنگی را می دانسته و سنگ مناسب برای ساختن افزارهای گوناگون را می شناخته است . دست افزار

سنگی دوره اوولدوایی ؛ در تنگه ی اوولدوای تانزانیا در خاور آفریقا ؛ که همراه با فسیل یک انسان ابزار ساز در سال 1953 پیدا شد ؛ دارای سنی نزدیک به یک میلیون و هفتصد هزار سال پیش است ؛ بنابراین از لابلای گفته ی فردوسی ؛ چیرگی و برتری آدمی را بر جانداران دیگر ؛ در آن زیستگاه نخستین در می یابم و بخود می بالیم که در هیچ یک از نوشته های کهن جهان ؛ بجز شاهنامه و دیگر ماندمانهای ایرانی ؛ دوره های پیش تاریخی ؛ به این روشنی و گام بگام گفته و سروه نشده اند .

ا.ت.اومستد ؛ ایرانشناس نامدار آمریکایی در سر آغاز کتاب « تاریخ شاهنشاهی هخامنشی » می نویسد : « هنگامی که کوروش در 539 پ.م به بابل در آمد ؛ جهان کهنه بود ؛ و کهنگی خود را می دانست .

آری جهان کهنه بود و کهنگی خود را می دانست ؛ دانشمندان سیاهه ی بالا بلندی از خاندانهای شاهی در سومر و اکد و مصر ؛ فراهم آورده و فرادست ما گذاشته بودند ؛ حتی از شاهان پیش از توفان سخن گفته اند که برخی از آنها 18600 سال و برخی دیگر تا 43200 سال فرمانروایی کرده اند ؛ اما دانش باستانشناسی امروز نمی تواند این نوشته ها را در ردیف داده های دانش بگذارد و برای شناخت پیشینیان از آنها بهره گیرد .

هیچیک از افسانه هایی که یونانیان و سومریان و بابلیان برای ما بیادگار گذاشته اند ؛ نشانه های روشنی از دوره های پیش تاریخی فراروی ما نمی گذارند ؛ در این انبوه نوشته ها ؛ تنها از راه شاهنامه و دیگر بن مایه های ایرانی است که می توانیم رگه هایی از راستینگی تاریخ جهان کهن را بدست آوریم و نیاکان خود را بشناسیم .

اینک می پردازیم به آخرین نکته در گزارش زندگینامه ی کیومرث ؛ آنجا که می گوید :

دوتا می شدند بر تخت اوی از آن بر شده (فره ی) تخت اوی

این « فر » را پیشتر نیز همراه کیومرث دیده بودیم :

همی تافت زو « فر » شاهنشهی چو ماه دو هفته ز سرو سهی

واژه ی « فر » در اوستا به پیکر Kavaenem Khvareno آمده است که یک همدایش ؛ یا ترکیب دو بهری است ؛ بهر نخست آن Kavaenem که در پارسی دری (کیان) ؛ یا (کیانی) شده است ؛ و بهر دوم Khvareno و در پهلوی « خره » Khorreh ؛ همان است که امروزه (فر) یا (فره) می گوئیم که همدایش یا ترکیب این دو بهر می شود (فر کیانی) ؛ گاهی نیز به پیکر Airyanem Khvareno دیده می شود ؛ که همان (فر) یا (شوکت ایرانی) است .

از این واژه شاخه هایی مانند : (فرهی) ؛ (فراخت) ؛ (فرمند) ؛ (فرمند) ؛ (فرهیده) ؛ (فرمند) ؛ و جز اینها بر آمده اند ؛ و از پیکر دیگر این واژه ؛ که گفتیم در زبان پهلوی (خره) است ؛ شاخه هایی مانند : (خرهمند) ؛ (خروهناک) برخاسته اند که در واژه نامه ها به چم شکوه و هنگ و پرازندگی دیده می شوند .

واژه ی (فرخ) به چم خجسته ؛ ونیک بخت ؛ و شاخه های آن مانند (فرخنده) ؛ و (فرخندگی) نیز از همین بن واژه اند .

از داده های اوستا و دیگر نامه های ایرانی چنین بر می آید که (فر) ؛ نیرویی است نادیدنی و بسیار کارآمد که از سوی اهورا مزدا به شهریاران نیک اندیش و نیک کردار و نیک گفتار داده می شود تا بیاری آن ؛ مردم زیر فرمانروایی خود را بسوی شادمانی و بهزیوی اینجهانی راهبری کنند و جهان را تازه گردانند .

زرتشت در سرود سی و یکم یسنا ؛ « راهبر » یا فرمانروای راستین را کسی می داند که درست کردار باشد و اندیشه ی نیک را بیفزاید . در همان سرود ؛ پیروان خود را برمی انگیزد که از رهبران دروغین و فرمانروایان خودکامه سر بتابند و آنان را از اریکه ی فرمانروایی پایین کشند .

نه تنها پادشاهان ؛ بلکه پهلوانان و جوانمردان و پارسایان نیز اگر اندیشه و کردارشان در راستای گسترش راستی و هنجار هستی باشد ؛ می توانند از آن نیروی نادیدنی و بسیار کارآمد که (فر) نامیده می شود ؛ برخوردار باشند .

هر گاه پادشاه ؛ یا پهلوان ؛ از خویشکاری خود که گسترش آیین خردمندی و دادگری است ؛ سر بتابند ؛ این (فر) از آنان گرفته خواهد شد ؛ و پر پیدا است که نیرومندی و پایداری و فرابودی آن کس نیز از میان خواهد رفت ؛ همچنانکه از کیکاوس و جمشید گرفته شد و به فریدون فرارسید .

بنا براین همانگونه که « فر ایرانی » در پی راستکاری و والامنشی مردم این سرزمین ؛ مایه ی شوکت و فراپویی ایرانزمین می شد ؛ (فرکیانی) ؛ یا (فر شاهنشاهی) نیز نردبانی است نادیدنی برای فراپویی پادشاهان و فرمانروایان راست کردار و دادگستری که با هرگونه پتیارگی و دژ منشی و دروغ و بیماری و پیمان شکنی و بیداد ؛ که دستاورد های پلید اهریمن اند ؛ می ستیزند ؛ و جهان را بسوی شادمانی و بهزیوی و خرد ورزی پیش می برند .

اینک ادامه کار کیومرث را از گنجینه ی گرانبهای زبان فارسی که شاهنامه ی فردوسی است پی می گیریم :

پسر بد مر او را یکی خوبروی	هنرمند و همچون پدر نامجوی
سیامک بدش نام و فرخنده بود	کیومرث را دل بدو زنده بود
ز گیتی بدیدار او شاد بود	که بس بارور شاخ بنیاد بود
بجانش پر از مهر گریان بدی	ز بیم جدائیش بریان بدی
چنین است آیین و رسم جهان	پدر را بفرزند باشد توان
بر آمد برین کار یک روزگار	فروزنده شد دولت شهریار
بگیتی نبودش کسی دشمن	جز اندر نهان ریمن اهریمن
برشک اندر آهرمن بد سگال	همی رای زد تا بیاکند یال
یکی بچه بودش چو گرگ سترگ	دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیک او راه جست	همی تاخت و دیهیم کی شاه جست
جهان شد بر آن دیو بچه سیاه	ز بخت سیامک هم از بخت شاه
همی گفت با هر کسی راز خویش	جهان کرد یکسر پر آواز خویش
کیومرث از این خود کی آگاه بود	که تخت مهی را جز او شاه بود
یکایک بیامد خجسته سروش	بسان پری پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن بر بشر	که دشمن چه سازد همی با پسر
سخن چون بگوش سیامک رسید	ز کردار بد خواه دیو پلید
دل شاه بچه در آمد بجوش	سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
بپوشید تن را بچرم پلنگ	که جوشن نبد خود ؛ نه آیین جنگ
پذیره شدش دیورا جنگجوی	سپه را چو روی اندر آمد بروی
سیامک بیامد برهنه تنا	بر آویخت با پور اهریمن

فکند آن تن شاهزاده بخاک
سیامک برای خود و دست دیو
بچنگال کردش کمرگاه چاک
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

کوتاه شده ی این بخش از گفتار فردوسی چنین است که کیومرث پسری داشت بنام سیامک که خود را برای جانشینی پدر آماده می کرد ؛ اما پیش از آنکه کامروا شود اهریمن بد سگال که جز پتیارگی کاری نمی داند ؛ یکی از زادگان پلید خود را که گرگ سیاه و سترگی بود به هموردی او روانه می کند ؛ پیش از آغاز نبرد ؛ (سروش) که ایزد پیک خدایی است در پیکر یک (پری پلنگینه پوش) می کوشد تا کیومرث را از رخداد شومی که فرا روی اوست بیآگاهاند ؛ و پرده از سگال زشت اهریمن بردارد ؛ با اینهمه کاری از پیش نمی رود و سرانجام سیامک در یک نبرد نابرابر ؛ بدست دیو زاده ای پلید و سیاهرنگ کشته می شود ؛ و در تاریکیهای زمان فرو می رود .

شوربختانه از (سیامک) ؛ در کهن نامه های ایرانی یادکردهای ارزشمندی که بتوانند ما را به همه ی راستی ها راهنمایی کنند دیده نمی شود .
واژه نامه ی « برهان قاطع » و « لغت نامه ی دهخدا » سیامک را بجم سیاه موی ؛ یا دارای موی سیاه دانسته اند .

در تاریخ های اسلامی نیز که از کیومرث سخن گفته اند ؛ چنانچه پیشتر دیدیم ؛ آنچنان داستانهایی بی مایه و دل آشوب بهم تنیده اند که هیچ بهره ای از آنها نمی توان گرفت . اسدی توسی هم در گرشاسب نامه ی خود بخشی را ویژه ی سیامک کرده است ؛ اما آنرا هم می توان با گفته های تبری و مسعودی و دیگران برابر دانست ؛ بنا براین از این بن مایه هم بهره ای چندان نمی توان برد .

بنا براین به شاهنامه بر می گردیم و داستان کیومرث و سیامک را از همانجا پی می گیریم که :

بگیتی نبودش کسی دشمننا
جز اندر نهان ریمن اهریمننا

(ریمن) فروز یا صفتی است در زبان پهلوی ؛ به چم فریبنده ؛ دروغگو ؛ کینه ور ؛ و نیز چرکین و آلوده ؛ بنا بر این می بینیم که در این همزیستی دوستانه میان مردمان و جانوران ؛ هیچ دشمنی در میان نبود بجز اهریمن فریبکار . این اهریمن کینه ور کنایه ای است از نیروهای گاه خفته و گاه بیدار طبیعت ؛ بویژه سرما و یخبندان های پیاپی ؛ که در دوره ای از تاریخ ؛ که مردمان هنوز شگرد خانه سازی و ریسندگی و بافندگی نمی دانستند بزرگترین دشمن آدمی شمرده می شد .

برشک اندر آهرمن بدسگال
همی رای زد تا بیاکند یال

سگال یعنی اندیشه ؛ و بیاکند ؛ از بن واژه ی آکندن ؛ در زبان پهلوی است ؛ به چم پر گردن و انباشتن ؛ و (یال) نیز بیخ گردن است که به چم بازو و نیز موهای اسب و شیر هم آمده است ؛ و گاه کنایه ای است از توش و توان و برز و بازو . بنابراین اهریمن بد اندیش ؛ همه ی توش و توان خود را گرد آورد تا برکیومرث بتازد و جهان روشن او را به تیرگی اندوه بیالاید . این نکته به تمامی با داده های بندهش برابری دارد .

در داستان تازش اهریمن بر آفرینش هرمزد دیدیم که اهریمن به انگیزش دیو بانوی پتیاره ای بنام (جهی) ؛ بر همه ی آفریده های نیک هرمزد و از آن میان بر کیومرث می تازد و او را از پای در می آورد . در شاهنامه می بینیم که این اهریمن پلید بچه ای هم دارد :

یکی بچه بودش چو گرگ سترگ دلاور شده با سپاهی بزرگ

سترگ در زبان پهلوی به چم بزرگ پیکر؛ و تنومند و زورآور؛ و نیز به چم خشمناک و ستیزه کار و گستاخ است. می توان گفت که این گستاخی و دلاوری بچه ی اهریمن از آنجا است که سپاه بزرگی از نیروهای اهریمن او را همراهی و پشتیبانی می کنند. در بندهش هم اهریمن با سپاهی از دیوان بر آفریده های هرمزد یورش می برد؛ اما این جویندگان دانش که میاییم هنوز اندرز آموزگار بزرگ خود را بیاد داریم که در سر آغاز شاهنامه فرمود:

تو این را دروغ و فسانه مخوان بیکسان روشن زمانه مدان
از آن هر چه اندر خورد با خرد دگر از ره رمز معنی برد

پس باید بکوشیم تا رمز و راز این تازش اهریمن را بر آفریده های نیک هرمزد؛ و پتیارگیهای او را؛ از راه دانش باستانشناسی و زمین شناسی و دیگر داده های دانشی پیدا کنیم.

پیشتر به آغاز یخبندان در دوره ی سوم زمین شناسی در پشته ی ایران اشاره کرده بودم؛ این گرگ سیاه که بر سیامک؛ یعنی زادمانهای پس از کیومرث یورش می برد؛ بیشک نماد شبهای تیره و دراز دوره ی یخبندان است.

جهان شد بر آن دیو بچه سیاه زبخت سیامک؛ هم از بخت شاه
همی گفت با هر کسی راز خویش جهان کرد یکسر پر آواز خویش

می دانیم که سرما و یخبندان یکسبه رخ نداده است؛ بلکه هوا اندک اندک رو به سردی گذاشته و مردمان به فرارسیدن دشمن بزرگی چون سرما؛ و نیاز به مبارزه ی با آن از راه پوشاندن خود آگاه گردیده اند:

یکایک بیامد خجسته سروش بسان پری پلنگینه پوش

واژه ی (یکایک) در شاهنامه ی فردوسی؛ بیشتر به بچم (ناگهان) و (ناگاه)؛ و کمتر به چم یکان یکان و یک یک؛ بکار رفته است؛ در اینجا همان آرش ناگهان را می دهد.

و سروش؛ با گویش اوستایی Sraosha ایزد پیک خدایی و یکی از کهن ترین ایزدان ایرانی است که همواره با دیوان بزرگی مانند Aeshma یا دیو خشم و دروغ می جنگد؛ در روزشمار ایرانی؛ روز هفدهم هر ماه بنام او؛ (سروش روز) نامیده می شود؛ در این بخش از داستان؛ این ایزد پیک خدایی؛ ناگهان در پیکر یک (پری پلنگینه پوش) بر مردمان نمایان می شود؛ و آنان را از پیش آمدن سرمای کشنده؛ یا بگفته ی شاهنامه تازش سپاه اهریمن آگاه می سازد:

بگفتش براز این سخن بر بشر که دشمن چه سازد همی با پسر

نکته ی بسیار شایان ژرف نگری در این جاست که در این بند بجای کیومرث؛ از «پسر» سخن می گوید؛ نه از کیومرث؛ و (پسر) بیشک اشاره به کودکان خرد سالی است که کمتر از بزرگسالان توانایی برابری با سرمای کشنده را داشتند. نکته ی دیگر اینکه این ایزد پیک خدایی؛ در پیکر یک «پری پلنگینه پوش» به مردمان رخ نشان می دهد؛ این سخن نشانگر آن است که مردمان اندک اندک به ناهمسانی خود با دیگر جانوران؛ که پوست پشم آلود و مناسب برای روبروشدن با سرما بتن داشتند پی می برند و آنرا بگونه پیامی از سوی ایزد پیک خدایی بشمار می آورند.

سخن چون بگوش سیامک رسید زکردار بد خواه دیو پلید
دل شاه بچه در آمد بجوش سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش

سپاه انحنن کردن ؛ بچم کنکاش کردن و رای زدن است ؛ اما سیامک بجای سخن گفتن ؛ «گوش بگشاده است» ؛ چرا که خود چیزی برای گفتن ندارد !! ؛ اما همانند هر زادمان نو پایی آماده ی آموختن است ؛ در چنین دگرگونیهای آب و هوا ؛ بهترین سخنگو خود طبیعت است که با هزار و یک زبان پرده از راز خویش بر می دارد . پس سیامک هم :

بپوشید تن را بچرم پلنگ که جوشن نبد خود ؛ نه آیین جنگ

تن را بچرم پلنگ پوشانیدن ؛ پیروی کردن از همان ایزد پیک خدایی است که در پیکر (پری پلنگینه پوش) بر کیومرث رخ نشان داد ؛ و اینکه مردم آیین جنگ نمی دانستند ؛ برای این است که جنگی در میان نبوده است تا آیین جنگاوری و دلیری بیاموزند ؛ پیشتر هم دیدیم که :

بگیتی نبودش کسی دشمن جز اندر نهان ریمن اهریمن

جنگ زاییده ی دوران کشاورزی و شهریگری و کدیوری ؛ یا سرمایه داری است ؛ در دوره ی کیومرثی هنوز نشانی از این انگیزه های جنگاوری در میان نیست .

سیامک بیامد برهنه تن بر آویخت با پور اهریمن

نبرد سیامک با تن برهنه در برابر آن گرگ سیاه و سترگ ؛ نشان دهنده ی نبرد نابرابر سرمای کشنده ی دوران یخبندان ؛ با مردمان گرسنه و برهنه تن است ؛ و اینکه چرا کیومرث تنش را با چرم پلنگ پوشانید ؛ اما سیامک برهنه تن بجنگ آمد ؛ نشان می دهد که هنوز آن مهر بایسته نسبت به فرزندان در دل پدران پرورش نیافته بوده است ؛ و از آنجا که پوست جانوران باندازه ی بسنده برای همگان نبود ؛ ناگزیر کودکان و نوجوانان از آن بی بهره ماندند ؛ و در برابر سرمای استخوانسوز دوران یخبندان ؛ از میان رفتند ؛ در این پیکار بد فرجام است که :

فکند آن تن شاهزاده بخاک بچنگال کردش کمرگاه چاک

جنگ با چنگال باز هم نشانه ی دیگری است از آنکه ما در این داستان ؛ به دورانی سر زده ایم ؛ که مردمان هنوز توانا به ساختن هیچگونه ابزار کار آمد نبودند ؛ بهر رو ؛ سیامک کشته می شود ؛ اما کیومرث هنوز زنده است ؛ و این نشانه ی آن است که اگر چه شمار بزرگی از مردمان ؛ بویژه کودکان و نوجوانان که بی بهره از خوراک و پوشاک بودند از میان رفتند ؛ اما دودمان از میان نرفت و زندگی با همه ی تلخیکامیها و نابهنجاریها بجا ماند ؛ و هستی آدمی به پوییش نا ایستای خود ادامه داد .

اما نکته ی دیگری در سخن فردوسی هست که بسیار شایان ژرف نگری است ؛ و آن اینکه :

سیامک (برای خود) و دست دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

پیشتر گفته بودیم که خاستگاه نخستین نژاد آریا ؛ سرزمینهای سرد اپاختر و کرانه های قطب شمال بوده است . دور نیست که بهنگام بروز یخبندان بزرگ ؛ این مردم کوه نشین دانسته باشند که باید از جای خود بجای گرمتری کوچ کنند ؛ اما بجای رفتن بسوی جنوب ؛ راه شمال پیش گرفته و با (این رای نادرست) ؛ بدام شبهای دراز دوره ی یخبندان در کرانه های سیبری افتاده باشند ؛ از این رو است که می گوید :

سیامک به رای خود و دست دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

البته ناگفته نگذاریم که اینها نکات بسیار باریکی هستند که به پژوهشهای بسیار ژرف تری نیاز دارند ؛ بشود که دانش دیرینه شناسی و زمین شناسی ؛ بیاری ما آیند و پرده از این رازواره های کهن بردارند . در اینجا واژه ی (انجمن) اشاره به همان گروه دد و دام است که دور نیست به راهنمایی سرشت جانوری خود راه بهتری برگزیده و به سوی جنوب رفته باشند .

چو آگه شد از مرگ فرزند شاه
فرود آمد از تخت ویله کنان
دورخساره پر خون و دل سوگوار
خروشی بر آمد ز لشکر بزار
همه جامه ها کرده پیروزه رنگ
دد و دام و نخجیر گشته گروه
برفتند با سوگواری و درد
نشستند سالی چنین سوگوار
سپه ساز و برکش به فرمان من
از آن بد کنش دیو روی زمین
کی نامور سر سوی آسمان
بدان برتری نام یزدانش را
وز آن پس به کین سیامک شتافت

ز تیمار ؛ گیتی بر او شد سیاه
زنان بر سر و موی ورخ را کنان
دو دیده پر از نم چو ابر بهار
کشیدند صف بر در شهریار
دو چشم ابرخونین دو رخ بادرنگ
برفتند ویله کنان سوی کوه
ز درگاه کی شاه بر خاست گرد
پیام آمد از داور کردگار
بر آور یکی گرد از انجمن
بپرداز و پردخته کن دل زکین
بر آورد و بد خواست بر بد گمان
بخواند و بیالود مزگانیش را
شب و روز و آرام و خفتن نداشت

این چند بیت را یکبار دیگر با هم به بررسی می نشینیم ؛ می گوید :

ز تیمار گیتی بر او شد سیاه

چو آگه شد از مرگ فرزند شاه

(تیمار) ؛ واژه ی پهلوی است بچم پرستاری و نوازش ؛ غم خواری و دلسوزی ؛ اما بچم اندیشه کردن و درد و رنج بدن نیز آمده است ؛ که در اینجا آرش همان درد و رنج را به همراه دارد .

زنان بر سر و موی ورخ را کنان

فرود آمد از تخت ویله کنان

(ویله) یعنی زاری و شیون ؛ و بانگ بلند

دو دیده پر از غم چو ابر بهار

دورخساره پر خون و دل سوگوار

کشیدند صف بر در شهریار

خروشی بر آمد ز لشکر بزار

این لشکر که بزاری خروش بر می کشد ؛ همان گروه انبوه دد و دام است که سرمای کشنده آنان را نیز دچار گرسنگی و تیره روزگاری کرده است ؛ بگونه ای که بسیاری از آنان نتوانستند از این سختی رهایی یابند و تخمه و نژاد خود را یکسره از دست دادند و امروزه تنها در برخی از موزه های جانور شناسی جهان می توانیم بجا مانده هایی از سنگواره های آنان را تماشا کنیم ..

دو چشم ابر خونین ؛ دو رخ بادرنگ

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ

(پیروزه) ؛ یا (فیروزه) ؛ و در زبان پهلوی (پیروزک) ؛ نام سنگ بهاداری است برنگ آسمانی ؛ و (بادرنگ) ؛ همان بالنگ یا ترنج ؛ و میوه ای است از خانواده ی نارنج گونه ها و برنگ زرد . می گوید در پی این رخداد بد فرجام ؛ همگان به نشانه ی سوگواری ؛ جامه های پیروزه رنگ بتن کردند ؛ داغ غم آنچنان بود که خون از چشمانشان می بارید ؛ و رخانشان بزرگی گرایده بود .

فردوسی فراموش نکرده است که : « سیامک پیامد برهنه تنا » ؛ خود کیومرث هم در بهترین گامه ؛ (پلنگینه پوشید خود باگروه) ؛ این مردم بی سرو سامان ؛ جامه ای نداشتند که اینک بخواهند در سوگ سیامک پیروزه رنگش را بتن کنند ؛ دوم اینکه می دانیم نه ایرانیان و نه هیچ ملت کهنسال دیگری ؛ بهنگام سوگواری جامه ی پیروزه رنگ بتن نکرده اند ؛ و فردوسی این را هم می دانست ؛ پس با این دانسته ها در می یابیم که رنگهای بهم آمیخته ی زرد و آبی ؛ یا پیروزه رنگ ؛ رنگ پوست تن و جهره هاشان بود که در پی بی خوراکی و سرمای شدید بر آنها چیره شد .

آخرین نشان از این دریافت ؛ بیت پس از آن است که می گوید :

دد و دام و نخجیر گشته گروه برفتند و یله کنان سوی کوه

این را دوباره می گوید تا ما فراموش نکنیم که آدمی هنوز زیستگاه خود را از دیگر جانوران نارام زی جدا نکرده بود ؛ بنا بر این می بینیم که همه ی جانداران در کنار هم به کوهساران و بلندبها روی می آورند ؛ و دور نیست اگر بگوییم که رهبری بدست جانوران بوده است نه مردمان ؛ چرا که جانوران به یارمندی سرشت جانوری ؛ پیش از آدمی پی برده بودند که شکافهای میان کوهها پناهگاه خوبی است که آنان را از سرما و بادهای کشنده پاسداری خواهد نمود .

برفتند با سوگواری و درد ز درگاه کی شاه برخاست گرد

گرد برخاستن از درگاه شاه نشانه ی جابجایی و کوچ بزرگ همگانی است .

نشستند سالی چنین سوگوار پیام آمد از داور کردگار

درود آوریدش خجسته سروش کز این بیش مخروش و باز آر هوش

سر انجام پس از سالی ؛ که می تواند بگونه ای نمادین ؛ زمان بس درازی بوده باشد ؛ هوا رو بگرمی می گذارد ؛ و پیامی از سوی دادار آفریدگار به کیومرث می رسد ؛ در اینجا پیام آور باز همان سروش ؛ ایزد پیک خدایی است که پیام را بر کیومرث می خواند ؛ که سوگواری بس کن و بجای آن (باز آر هوش) ؛ پس بیندیش و خرد پیشه کن تا راه چاره پیدا کنی .

ما در گفتارهای آینده به گستردگی در باره ی این « سروش » که از سوی دادار آفریدگار بر کیومرث درود می فرستد ؛ سخن خواهیم گفت و بروشنی نشان خواهیم داد که چگونه از این ایزد پیک خدای ایرانیان ؛ فرشته ای بنام « جبرئیل » ساخته شد و به سرزمین یهودیه رفت و پس از چندی از آنجا نیز کوچید و هزار و چهارصد سال پیش ناگهان از غار هرا در مکه سر به درکشید ؛ و با محمد به گفتگو نشست ؛ و تا بیست و سه سال پس از آن ؛ میان الله و پیغمبرش در رفت و آمد بود و سر انجام زمینه ی تیره بختی ایرانیان را فراهم آورد !! .

و اما نکته ی بسیار شایان ژرف نگری دیگری که آنرا نیز بهنکام خود بازخواهیم گشود این است که خدای ایرانی که همان مزدا ؛ بجم (دانش بزرگ) است در پیامی که بدستیاری سروش می فرستد هرگز به ریزه کاریها نمی پردازد و کاری به زندگی روزمره ی مردمان ندارد ؛ ؛ پیام مزدا اهورا همواره برانگیختن مردمان به اندیشه گری و خرد ورزی است ؛ این یکی از بنیادی ترین شالوده های فرهنگ ایرانزمین است که در جای خود پیرامون آن به گستردگی سخن خواهیم گفت .

سپه سازو بر کش به فرمان من بر آور یکی گرد از آن انجمن

سپه ساز کردن ؛ یعنی سر و سامان بخشیدن ؛ و گروههای پراکنده رادر کنار هم جادادن ؛ و برکشیدن یعنی به جنبش در آوردن ؛ و گرد بر آوردن از انجمن ؛ باز نشانه ی یک کوچ بزرگ همگانی است و این بار از بلندای کوههای برهنه و بی گیاه که از زیر برف و یخ سر برون کشیده اند ؛ به سوی سرزمینهای فراخ و دشتهای سرسبز ؛ اما نکته بسیار در خور نگرش ؛ فرماندهی سروش است ؛ « سپه ساز و برکش به فرمان من » ؛ این واژه ی « من » ؛ در اینجا همان خردی است که از سوی مزدا اهورا که خود گوهر خرد و دانش است ؛ به آدمی ارمغان گردیده ؛ و در اینجا سروش در پیکر خرد رخ نشان می دهد .

از آن بد کنش دیو روی زمین بپرداز و پردخته کن دل زکین

پردخته کردن ؛ همان پرداختن است که در زبان پهلوی به چم جلا دادن ؛ آراستن ؛ ساختن و تهی کردن است .

بنا براین فرمان خرد این است که دل از کینه و غم تهی ساز ؛ بجای زانوی غم فشردن و دریغ گذشته ها خوردن ؛ بر خیز و رو بسوی آینده کن که زندگی همچنان بر جا است ؛ و هستی در پویش نا ایستای خود در جنبش :

کی نامور سر سوی آسمان بر آورد و بد خواست بر بد گمان

پس کیومرث نیز فرمان خرد بجا می آورد ؛ و پادافره کناک اهریمن را به آفریدگار می سپارد و خود آماده ی جهش و جنبش بسوی آینده می گردد .

بدان برتری نام یزدانش را بخواند و بپالود مژگانش را

(**بدان برتری**) در اینجا اشاره است به برتری فروزها و دگرگونیهای روانی که پس از فرو گذاشتن کوله بار غم به آدمی دست می دهد ؛ در پی این دگرگونی روانی ؛ سر شار از نیرو ؛ و امید به آینده ؛ نام یزدان را می خواند و مژگان زاشگ می پالاید . در برخی از نسخه های شاهنامه بجای بپالود ؛ آمده است بپالود که نشان دهنده ی این است که یا نسخه بردار آرش پالودن و آلودن را نمی دانسته ؛ و یا درون مایه ی سخن را دریافته است ؛ وگرنه در پی آنهمه امید و اراده ؛ و جهش و جنبش شادی بخش ؛ و رو بسوی آینده ای سرشار از زندگی کردن ؛ جایی برای آلوده کردن مژگان با جویباران اشک بجا نمی ماند .

وزان پس بکین سیامک شتافت شب و روز و آرام و خفتن نداشت

با نگاهی به بند های پیشین و آنچه که گفتیم ؛ برون مایه این بند با اندر زهای سروش هماهنگی ندارد ؛ اما اگر ژرف تر بنگریم در خواهیم یافت که درون مایه و برون مایه یکی است ؛ چرا که ؛ **بکین سیامک شتافتن** ؛ و به نبرد با اهریمنی رایات برخاستن ؛ بکارگیری فرمان سروش است ؛ که همان خرد والای رهنما است .

(وزان پس) ؛ یعنی پس از گفتگوی میان سروش و کیومرث ؛ « **دل از کینه ها تهی کرد** » . پرسش این است که اگر دل از کینه ها تهی کرد ؛ آیا هنوز جایی برای کین خواهی مانده است ؛ پاسخ هم آری است ؛ هم نه ؛ این (آری ؛ و نه) ؛ بسته به این است که **کین خواهی** را چگونه ارزیابی کنیم ؛ اگر کین خواهی را بچم جنگیدن و سزای دشمن را در کف دستش گذاشتن باشد ؛ خواهیم گفت **نه !!** ؛ چرا که آن دشمن دیرینه ؛ امروز دیگر در میان نیست تا از او کین ستانده شود ؛ اما نباید این نکته را نا دیده گرفت که تا زندگی بجا است ؛ سپاهیان اهریمن در کار ویران کردن جهان اند ؛ امروز آن دیو سترگ سیاه رنگی که نماد شبهای بلند دوره یخبندان در کرانه های سیبری بود از میان رفته است ؛ اما گوهر پتیارگی و اهریمنی رایات از میان نرفته است ؛ این تنها سیامک نیست که بدست اهریمن تباه گردید ؛ آماج اهریمن ویران کردن همه ی ارزشهای نیک اهورایی و تباه کردن زندگی ؛ و به تیرگی کشاندن روشنایی است ؛ پس باید چشم براه این پتیاره نشست که در هر زمانی به چهره ای و پیکری دیگر درآید و آب و خاک و گیاه و جانور را بیازارد .

اسکندر گجستک که بزرگترین کاخ هنر جهان کهن را که دستاورد کار و کوشش و دانش و هنر ایرانیان بود به آتش کشید ؛ اگر چه سیاه نبود ؛ اما گرگ زاده ی دیگری بود از تبار اهریمن ؛ **ابوبکر نخستین خلیفه ی جهان اسلام** که در اندیشه ی لشکر کشی به ایران افتاد ؛ و عمر خلیفه دوم و دیگر جانشینان او ؛ و سرداران خونریزی مانند سعد ابی وقاص و خالد ابن ولید و یزید ابن مهلب و دیگر آدمکشان بی فرهنگی که بر نیاخاک اهورایی ما یورش آوردند و دریا دریا خون بپا

کردند؛ زنان و دختران خوبچهر ایرانی را بر سر بازارهای جهان فروختند ؛ و همه ی دارش و دسترنج ایرانیان را بیغما بردند ؛ و آیین خرد ستیز و ایران ویرانگر خود را با تیغ های خونریزشان بر نیاکان ما پذیراندند ؛ دیوزادگانی از تبار همان اهریمن بودند... چنگیز خان مغول و تیمور لنگ بچه گرگهای دیگری از همان تبار بودند ؛ خمینی و دیگر ملایان ایران ویرانگری که در پی ساخت و پاخت جهانخواران بزرگ و غولهای نفتی جهان ؛ در سالهای پایانی هزاره ی دوم ؛ با دروغ و دغا و فریب و نیرنگ بر نیابوم ما چیره شدند ؛ و همه ی ارزشهای فرهنگی ما را در برابر باد گذاشتند ؛ از تبار همان اهریمن اند ؛ پس کیومرثیان که ماییم باید همواره هشیار و بیدار باشیم و در راستای نو سازی و بهسازی این جهان ؛ و آباد کردن روستا و شهر و کشور؛ و پیراستن زندگی ؛ و پدیدآوردن ارزشهای والا ؛ همواره بکوشیم ؛ و بیاد داشته باشیم که ما در دوره آمیختگی نیک و بد بسر می بریم ؛ و بدی که گوهر هستی اهریمن است همواره فرا روی ما است تا ما را بتباهی بکشاند .

در اینجا با آرزوی پیروزی ملت ایران بر ایران ویرانگران تبهکار؛ بخش دوم این گفتار را پایان می بریم و تا نشستی دیگر همه ی شما یاران خوب ایران را به مزدا اهورا می سپاریم . فره ی ایزدی همیشه همراه شما باشد و بماند .